

سال می گیرند، در ۳ سال - با تأیید استادان و مدیریت دانشگاه و اجازه مخصوص وزارت فرهنگ و با معدل «بسیار خوب» - گرفتم. در این زمینه تحصیل يك ساله در دانشکده فنی تهران کمک مؤثری برایم بود. پس از اخذ دیپلم مهندسی، تز دکترای مهندسی را در رشته ساختمانهای درمان و بهداشت برای ایران برگزیدم. ضمناً برای اینکه کار عملی هم بکنم به چند شرکت ساختمانی معتبر آلمان نامه نوشتم. شرکت بزرگ فیلیپ هولتسمان^{۲۶} حاضر به استخدام من شد. علتش این بود که در آن تاریخ این شرکت قرارداد ساختمان يك بیمارستان بزرگ پانصد تختخواهی را در تهران بسته بود و مشغول تهیه نقشه های آن بود و از داشتن يك مهندس ایرانی، که بتواند بعداً او را برای کار در ساختمان این بنای بزرگ به ایران بفرستد، بدش نمی آمد. (مقصود بیمارستان امام خمینی کنونی است.) در فرانکفورت نزدیک به يك سال کار کردم و مدتی هم به مونیخ رفتم و ضمناً تز دکترایم را آماده کردم و برای استادانم فرستادم. به زودی، دانشکده آخن مرا برای دفاع از ترم فراخواند. به آخن رفته و از ترم دفاع کردم. بعدها در ایران، در دوران زندان سالهای ۱۳۲۷-۱۳۲۹، این تزا را به صورت کتاب ساختمانهای درمان و بهداشت، که ظاهراً هنوز هم یگانه کتاب درباره ساختمانهای بیمارستان و سایر ساختمانهای درمانی و بهداشتی در ایران است، آماده کردم و در دوران فعالیت مخفی آن را به وسیله برادرم به چاپ رساندم.

- چه شد که به رشته معماری علاقمند شدید؟

کیانوری: راستش این است که من خودم بیشتر به مهندسی برق و ماشین سازی علاقه داشتم. ولی برادرم اصرار داشت که معماری را برگزینم. او می گفت: در ایران برای مهندس برق و ماشین سازی غیر از کار در کارخانجات كوچك، آنهم در سطح يك تكنسین، به این زودی امکان دیگری وجود نخواهد داشت، ولی زمینه کار برای معماری زیاد خواهد بود و خواهی توانست کار مثبتی انجام دهی. این استدلال او مرا قانع کرد.

- در تمام این مدت مخارجتان توسط برادرتان تأمین می شد؟

کیانوری: خیر! محمود دوسال بیشتر مأموریت نداشت و به ایران بازگشت و لذا دیگر امکانی که برای من پول بفرستد نداشت. یکی از قوم و خویشهای ما - آقای ابراهیم آشتیانی (از خانواده بزرگ آشتیانی) که شوهر عمه من و مرد بسیار بسیار عزیز، متدین و فوق العاده دوست داشتنی بود - چون با دکتر سجادی - وزیر راه - خویشاوندی داشت، اقدام کرد و به من از سوی وزارت راه بورس تحصیلی دادند. بدین ترتیب، من ۲-۳ سال آخر تحصیل را با بورس

تحصیلی زندگی کردم. ولی تز دکترایم را برخلاف آن چیزی که وزارت راه می خواست در موضوع ساختمان بیمارستان گرفتم و نه در قسمت راه. در این موقع جنگ شروع شده بود و بلافاصله دانشگاه مرا خواست که زودتر تمام کنم، چون معلوم نبود که بعد چه می شود. از ترم دفاع کردم و دو سه ماه بعد شرکت فیلیپ هولتسمان مرا برای کار در ایران استخدام کرد و آمدم به ایران.

- در آلمان که بودید فعالیت سیاسی نداشتید؟

کیانوری: موقعی که می آمدم، با قدوه قراری گذاشته بودیم که مکاتبه کنیم. مدتی این نامه نگاری ادامه داشت و سپس قطع شد. این نامه ها را طوری می نوشتیم که خودمان بفهمیم. مثلاً، چیزهای مربوط به لنین را می نوشتیم لینیات و مارکسیسم را می نوشتیم ماست. اینجا از ماست و لینیات خبری نیست، یعنی اینجا از این چیزها چیزی پیدا نمی شود و مخالف این حرفها هستند. در آلمان يك دوست هم داشتم بنام سجادی، که سید بود و از ایران با من آمده بود و تمایلات چپ داشت. او در آنجا در سنین جوانی مسلول شد و من تنها ماندم. اولین آشنایی من با کمونیسم در آلمان پس از پایان سال اول تحصیل بود که تابستان برای کار عملی باید سر بنایی می رفتم. در آنجا همه جور بنا بودند، هم فاشیست و هم کمونیست. يك بنای کمونیست مرا خیلی زود مجذوب خود کرد. قیافه ظاهریش خیلی جدی بود. الواطی نمی کرد و فحش و حرف های رکیک نمی زد. بعد از اینکه آشنا شدیم و من به او گفتم که از عقایدش بدم نمی آید، به من بر حذر باش داد که مواظب دیگران باش، اینها آدم های خیلی بدی هستند. خوب، فاشیسم دیگر روی کار آمده بود. اینها بقایای حزب کمونیست بودند؛ افراد ساده ای که مانده بودند.

- اسم این بنا چه بود؟

کیانوری: نمی دانم. از یاد برده ام.

در دانشکده من با دو دسته، که هیچ رابطه با یکدیگر نداشتند، آشنا شدم. يك دسته، يك نفر بود بنام کونتزالس^{۲۷} که از من مسن تر بود و چند سال زودتر شروع به تحصیل کرده بود. او قبل از نازیها، مسئول سازمان جوانان کمونیست دانشکده بوده. جوان بسیار دوست داشتنی بود. او به من نزدیک شد و با هم خیلی رفیق شدیم. شب ها مرا به منزلش دعوت می کرد و با هم رادیو مسکو گوش می کردیم. دسته دیگر، چهار نفر بودند؛ يك دختر و سه پسر. اینها اعضای سازمان جوانان حزب کمونیست آلمان بودند که باقی مانده و توقیف نشده بودند. نام دختر

روت^{۲۸} بود. نام بقیه یادم نیست. آنها همدوره من بودند، یعنی با من دانشکده را شروع کرده بودند. ولی من جلوتر بودم، چون دوبار دوسال یکی کردم و جلو افتادم و آنها خیلی بعد از من درس را تمام کردند. آنها اهل یکی از شهرهای وسط آلمان بودند. در اواخر تحصیل خیلی ناراحت بودند و می گفتند که يك گروهشان لو رفته و توقیفشان کرده اند. ولی خود آنها، تا زمانیکه من بودم، لو نرفتند.

در این فاصله فاشیست‌های ایرانی و کسانی که در رادیو برلن کار می کردند گزارش دادند که این کیانوری و سجادی وضع شان خراب است...
- که گزارش داد؟

کیانوری: کسانی که در رادیو برلن کار می کردند و به تحقیق درباره من پرداختند. یکی شان احتمالاً اخوی، از خانواده سادات اخوی، بود. مطمئن نیستم. بهر حال، يك بازرس از تهران آمد برای تحقیق درباره ما. او در برلن با آقای سعیدی، سرپرست دانشجویان ایرانی در آلمان بود و الان در آمریکا است، و با مرآت، که سرپرست دانشجویان در فرانسه بود، تماس گرفته بود. البته من شخصاً آن بازرس را ندیدم و آقای سعیدی مرا از آمدن او و پاسخی که داده بود آگاه کرد. سعیدی گفته بود که آقا این حرفها چیست؟ او بهترین دانشجوی ما است، و خلاصه اتهامات را رد کرده بود. به این ترتیب، مسئله منتفی شد.

- ولی می گویند که شما در آلمان به فاشیست‌ها تمایل داشتید!

کیانوری: همه اش کار کشاورز و اسکندری است! همین را الان خواهم گفت! اتفاقاً آن چیزی که خیلی جالب است این است که موقعی که من می خواستم امتحان دیپلم بدهم سازمان فاشیستی دانشگاه مخالفت کرد. همزمان با من يك شاگرد دیگر، که در رشته ساختمان دیپلم گرفت، در جشن فارغ التحصیلی که با همشاگردی‌هایش گرفته بود و مقدار زیادی مشروب خورده بودند، در حال مستی گفته بود: من هیچوقت نازی نبوده و نیستم و نخواهم شد. گزارش این کار او را دادند و دیپلمش را پس گرفتند و مدتی زندانی شد. يك سال بعد شنیدم که از زندان آزاد شده و می تواند به عنوان کمک مهندس کار بکند. ولی در مورد من، رؤسای دانشگاه و پرفسورهای من، که خیلی از تحصیل من راضی بودند، ایستادگی کردند. در این فاصله گروه «۵۳ نفر» هم بازداشت شده بودند و من البته خیلی ناراحت بودم. ولی چون راه دیگری نداشتم به ایران بازگشتم.

بازگشت به ایران

- کی به ایران آمدید؟

کیانوری: من دقیقاً در زمستان سال ۱۳۱۸ پس از حمله آلمان به لهستان و آغاز جنگ روانه ایران شدم. در کویه ترنی که با آن می آمدم يك ایرانی دیگر هم بود که با او آشنا شدم. او [محمدعلی] مسعود انصاری بود که در ایران عضو وزارت خارجه شد. من هم در دانشگاه کار می کردم و این آشنایی تا مدتی ادامه یافت. بعدها شنیدم که سفیر شده است.

در اینجا معلوم می شود که من فاشیست بودم یا نه! زمانیکه به ایران آمدم چه کسی نخست وزیر بود؟ دکتر متین دفتری! چه کسی وزیر راه بود؟ دکتر سجادی که قوم و خویش ما بود! متین دفتری هم قوم و خویش ما بود (برادر بزرگ من - دکتر ابوالقاسم - شوهرخواهر دفتری بود). خوب، بدین ترتیب من باید گل می کردم؛ فاشیست، تحصیل کرده. با این تحصیلات و مدرک باید کار عالی پیدا می کردم. ولی من سه ماه بی سروصدا در شرکت فیلیپ هولتسمان کار کردم. پس از سه ماه دکتر سجادی شنید که من آمده ام و کار می کنم. با ژاندارم آمدند و مرا گرفتند و بردند و گفتند که یا باید در راه آهن کار کنی و یا تحویل زندان می شوی. يك شب هم مرا حبس کردند تا قبول بکنم که در راه آهن کار بکنم. من اجباراً پذیرفتم. مرا فرستادند به راه آهن و زیر دست فردی به نام مهندس بهزاد کار می کردم؛ يك آدم دزد، کثافت و بیسواد که اصلاً نمی دانست مهندسی چیست. از آن حمال هایی که نقشه می کشید ولی نمی دانست که اصلاً سانتی متر چیست. من هم در اولین فرصت، در اول شهریور، خودم را برای خدمت نظام وظیفه معرفی کردم. بدین ترتیب، از آدمی که بقول آقایان «فاشیست» بود چنین پذیرایی شد. باید اضافه کنم که موقعی که خود را برای نظام وظیفه معرفی کردم مرا برای دانشکده افسری نپذیرفتند و من فهمیدم که چرا. قیم ما - حاج سید نصرالله اخوی - با رئیس ستاد ارتش - سرلشکر ضرغامی که خیلی بانفوذ بود - دوست بود. با او تلفنی صحبت کرد و او دستور داد که دانشکده افسری مرا بپذیرد و بدین ترتیب به دانشکده افسری رفتم.

- اخوی که ماسون بود. چطور او قیم شما شده بود؟

کیانوری: بله، فراماسون بود. او قیم من بعد از کشته شدن پدرم بود. ولی چطور قیم شده؟ نمی دانم. تنها در زندگی بعدی دیدم که قیم بسیار نامناسب و بدر دهنخوری است. تنها کمک او به من این بود که در پذیرش سریع من به دانشکده افسری از راه توصیه به رئیس ستاد ارتش اقدام کرد.

در دانشکده افسری، رئیس بخش مهندسی يك سرگرد بود که نامش یادم نیست. او بلافاصله مرا به عنوان مهندس معمار گرفت و جای مرا در دفتر خودش قرار داد. در آنجا شروع

کردم به نقشه کشیدن برای آمفی تئاتر دانشکده افسری. من نه سر بازی کردم و نه حتی يك شب در دانشکده افسری خوابیدم. هر شب با همان فرمانده ام از دانشکده بیرون می آمدم و به خانه می رفتم. سه ماه به این شکل در دانشکده افسری بودم. تا يك شب که در دفتر نشسته بودم و کار می کردم، سرگرد آمد و گفت: کیا، چه شده؟ گفتم: نمی دانم، چه شده؟ گفت: الان اعلام شد که سر باز وظیفه نورالدین کیانوری به علت عدم صلاحیت سیاسی از دانشکده اخراج و به عنوان سر باز به صف فرستاده شود. خلاصه، صبح روز بعد مرا تحویل هنگ مهندسی دادند. ماجرا از این قرار بوده که پس از ورود من به دانشکده افسری، بلافاصله شهربانی اقدام جدی را شروع می کند که این سابقه فعالیت کمونیستی دارد و صلاحیت افسر شدن ندارد. ستاد ارتش نمی پذیرد و کشمکش میان شهربانی و ستاد ارتش سه ماه به طول می کشد، تا بالاخره مسئله را به «شرفعرض» می برند و رضاخان می گوید که اخراج شود. بدین ترتیب ما رفتیم به سر بازی. در سر بازی وضع من خیلی بامزه بود. مهندس ریاضی که در دانشکده فنی استاد من بود (او استاد ریاضی ما بود و خیلی به من علاقه داشت، چون همیشه معلم ها به شاگردان درس خوان علاقمندند)، در این موقع رئیس دانشکده فنی شده بود. او از ستاد ارتش تقاضا کرد که فلانی را هفته ای دو روز برای تدریس به دانشکده فنی بفرستید. ستاد ارتش هم موافقت کرد. ما دو نفر بودیم که به تقاضای ریاضی در دانشکده فنی درس می دادیم. نفر دیگر مهندس جفرودی بود که او را هم از دانشکده افسری اخراج کرده بودند، چون در فرانسه يك گرایش های چپی داشته است.

- کدام مهندس جفرودی؟

کیانوری: نام کوچکش یادم نیست. او بعداً ارتجاعی شد. همان مهندس جفرودی است که بعدها سناتور شد و در سال ۱۳۴۶ از طرف پروفیسور یحیی عدل، که دبیرکل حزب شاه فرموده مردم بود، به معاونت دبیرکل برگزیده شد.^{۲۹}

این بود وضع سر بازی من. هفته ای دو روز به دانشکده فنی می رفتم و درس می دادم و شاگردهایم خیلی راضی بودند. یکی از این شاگردها مهندس نظری است که توده ای شد.

- کدام نظری؟

کیانوری: حسین نظری! او پس از کودتای ۲۸ مرداد بازداشت شد و چند سالی زندانی بود و جزو کسانی بود که توبه نامه نوشت، ولی پس از آغاز فعالیت مجدد حزب در سال ۱۳۵۸ از اولین کسانی بود که به حزب آمد. قبل از انقلاب در پاریس بود و در شرایط بسیار دشواری

۲۹. منظور، مهندس کاظم جفرودی است (ویراستار).

زندگی می کرد و يك گروه كوچك حزبی را اداره می کرد. در آن دوره، بابك امیر خسروی هم در پاریس بود و این دو با هم رقابت شدید داشتند. امیر خسروی طرفدار نزدیکی به بنی صدر بود و نظری جداً مخالف بود. نظری در حزب به مقام مؤثری نرسید ولی همیشه به حزب وفادار بود. او کمی پیش از بازداشت ما خواستار مسافرتی به فرانسه شد و اکنون باید در پاریس باشد. (البته اگر زنده باشد، چون خبری از او ندارم.)

به این ترتیب، من از طرفی در دانشکده فنی درس می دادم و از طرف دیگر چون سرباز باسواد بودم، باید در مدرسه گروهبانی درس می خواندم. بعد از ظهرها و شبها در کلاس گروهبانی، در صف آخر، می نشستم و افسر معلم ما درس می داد. درس چه بود؟ جدول ضرب! معلم می گفت: شش شش تا. ما با صدای بلند می گفتیم: ۳۶ تا! همان افسرهایی که صبحها مرا می فرستادند به دانشکده فنی برای تدریس، بعد از ظهرها مجبورم می کردند که جدول ضرب بخوانم! این است سابقه فاشیستی من!

این جریان تا بیستم شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. در این زمان، که اوضاع تغییر کرد، من شکایت کردم که بدون دلیل از دانشکده افسری اخراج شده ام. رسیدگی به شکایت من مدتی در ستاد ارتش به درازا کشید. سه ماه بعد، یعنی در آذر ۱۳۲۰، از من - که ۱۵ ماه خدمت کرده بودم - تعهدی گرفتند که از خدمت سربازی مرخصی، ولی باید دو سال در دانشکده افسری باشی. من تعهد دادم ولی دیگر نرفتم. سالها گذشت و این تعهد مشمول مرور زمان شد. به این ترتیب، بنده از خدمت سربازی خارج شدم و فعالیت را شروع کردم.

- در شهریور ۱۳۲۰ در جنگ شرکت نداشتید؟

کیانوری: من جزء سربازانی بودم که قرار بود به جبهه بروند. روزی که واحد ما را به جبهه فرستادند من تصادفاً بدون اجازه فرمانده، برای بازدید بیمارستانی که در کاشان در حال ساختمان بود رفته بودم. روز بعد به سرکارم برگشتم. فرمانده من سرگرد آزموده (همان سپهبد آزموده قصاب کودتا) مسئول احداث يك سربازخانه در شمال شرقی تهران بود و من به عنوان مهندس سرباز سرپرستی ساختمانها را داشتم. او به من گفت که به عنوان فراری جنگ به دیوان حرب زمان جنگ تسلیم خواهم شد. خوشبختانه فردای آن روز فرمان انحلال ارتش داده شد و رضاخان به اصفهان رفت و چند روز بعد دوباره ما را به خدمت احضار کردند و چند ماه بعد، چنانکه گفتم، موقتاً از خدمت معاف شدم.

www.KetabFarsi.com

۲. از تأسیس حزب تا فرار از زندان
(۱۳۲۰ - ۱۳۲۹)

تأسیس حزب توده

کیانوری: حزب توده ایران در دهم مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس شد و نام «توده» برای آن انتخاب شد تا يك جبهه وسیعی را دربر بگیرد و فقط به کمونیست‌ها محدود نباشد. مؤسسين حزب را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

يك گروه، بخشی از «۵۳ نفر» بودند. همانطور که گفتم، «۵۳ نفر» چهار بخش شدند. يك بخش، که تعدادشان خیلی زیاد نبود، به حزب توده ایران پیوستند. بخش دوم، چند نفری بودند که علیرغم تمایل، در آغاز در کنار حزب ماندند ولی در آن شرکت نکردند؛ مثل خلیل ملکی، انور خامه‌ای، محمدرضا قدوه و چند تن دیگر. بخش سوم، کسانی بودند مثل لاله و چند نفر دیگر که به دنبال پول رفتند. بخش چهارم، افرادی بودند که به طرف شرکت نفت و جریانات راست رفتند و حزب سوسیالیست را تشکیل دادند؛ مثل عباس نراقی و چند نفر دیگر.

گروه دوم مؤسسين حزب، عده‌ای از عناصر ملی بودند که سابقه آزادیخواهی داشتند؛ مانند سلیمان محسن اسکندری، که سابقه سوسیالیستی داشت و البته در دوره اول حکومت رضاخان به اشتباه وزیر فرهنگ شد چون تصور می‌کرد که رضاخان مترقی و مردمی است و از توده مردم برخاسته است؛ علی‌امیرخیزی، که از آزادیخواهان قدیمی و از خانواده آزادیخواهی بود؛ پروین گنابادی، که نویسنده برجسته‌ای شد؛ و عبدالحسین نوشین، که جزو هنرمندان درجه اول تئاتر بود و غیره.

گروه سوم مؤسسين حزب، کمونیستهای قدیمی بودند که قبل از «۵۳ نفر» دستگیر شده بودند و ده سال در زندان بوده‌اند؛ مثل اردشیر آوانسیان و رضا روستا.

گروه چهارم کسانی بودند که ایرج اسکندری و غیره می‌خواستند آنها را به عنوان «عناصر ملی» جلب کنند. اینها یا بکلی فاسد بودند و یا برای جاه و مقام به حزب توده روی

آوردند. از گروه فاسدین عباس اسکندری، دایی ایرج اسکندری و محمد یزدی، برادر دکتر مرتضی یزدی، را باید نام برد. از گروه دوم، که برای وزیر شدن و وکیل شدن آمده بودند، باید دکتر فریدون کشاورز را اسم برد. آدم‌هایی عجیب و غریب و بکلی قلابی هم دعوت شده بودند مثل عبدالقدیر آزاد. عبدالقدیر آزاد اصلاً طرفدار آلمان نازی بود. زمانیکه در برنامه حزب مسئله مبارزه ضد فاشیسم مطرح شد، آزاد گفته بود که باید حذف شود. گفته بودند که آقا نمی‌شود، اصلاً این مهم‌ترین مسئله ما است. آزاد هم گفته بود که من با فاشیسم مبارزه نمی‌کنم و نیستم و بدین ترتیب از حزب کنار رفت. بعد هم می‌دانید که آمریکایی‌ها تعدادی از طرفداران آلمان را بازداشت کردند و این آقایان به عنوان عمال آمریکا برگشتند. همین عبدالقدیر آزاد یکی از پایه‌های گروه چهار نفره دکتر مظفر بقایی در مجلس چهاردهم بود: مظفر بقایی، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی و حائری‌زاده، این چهار نفر در مجلس نقش آمریکایی بازی می‌کردند و بالاخره هم جزء کودتاچیان از آب درآمدند. از او جالب‌تر عباس اسکندری بود که همه می‌دانستند که این آقا عامل قوام است، پیشکار قوام است، وابسته به آمریکایی‌هاست. قوام هم کسی نبود که شناخته نباشد: او میلسپورا به ایران آورد و تمام اقتصاد ایران را به دست او داد. در زمان کشتار محمدتقی خان پسیان نخست‌وزیر بود. وابستگی قوام به آمریکایی‌ها کاملاً مشخص بود. عباس اسکندری هم مثل او وابسته بود. تعجب‌آور است که آقای اسکندری چنین کسی را به عنوان فرد «ملی» و عضو مؤسس وارد حزب توده می‌کند. محمد یزدی هم فرد فاسدی بود. اصلاً دزد بود و به دزدی معروف بود و پرونده دزدی هم داشت. او زمانی رئیس کشاورزی گرگان بوده و در آنجا دزدی‌های کلانی کرده بود. یکی دیگر موسوی نامی بود که از کمونیستهای قدیمی بود. البته، بعداً به علت اعتراض افراد حزبی و مخالفین مجبور شدند که چند نفر از اینها را کنار بگذارند. در تعجبم که اسکندری در خاطراتش با چنان تأسفی درباره اخراج عباس اسکندری حرف می‌زند. او می‌گوید که عباس اسکندری اخراج شد و نتیجه‌اش این شد که موضع کمونیستها قوی‌تر شود. او دیگر حتی خودش را هم کمونیست حساب نمی‌کند....

- منظور اسکندری از کمونیستها کسانی است که با شورویها رابطه اطلاعاتی داشتند! کیانوری: منظورش نمی‌تواند این باشد. این کمونیستها شامل روستا و بقراطی و دکتر رادمنش و اردشیر آوانسیان هم می‌شود. هیچ‌کدام از اینها مستقیماً [به شورویها] مربوط نبودند. تأسف در این است که عباس اسکندری نه تنها عضو مؤسس حزب شد، بلکه روزنامه او - سیاست - ارگان مرکزی حزب شد و دفتر روزنامه‌اش مرکز حزب، چون حزب هنوز محلی در اختیار نداشت! من به این خانه چند بار رفت و آمد کرده‌ام، در خیابان استانبول بود.

- نظر سلیمان میرزا درباره عباس اسکندری چه بود؟

کیانوری: سلیمان میرزا او را می شناخت. با او مخالف بود.

- عباس اسکندری چه شد؟

کیانوری: او از طرف آمریکاییها نماینده مجلس شد و جزء اولین کسانی بود که در سال ۱۳۲۷ خواست لغو امتیاز نفت جنوب را مطرح کرد. او آدم زرنگی بود. يك بار در مجلس در حال نطق بود و احمد دهقان شروع کرد علیه او جیغ و داد کردن. دهقان تازه عمل بواسیر کرده بود. اسکندری می گوید: آقای دهقان، شما که تازه گلویتان را عمل کرده اید این همه داد زنید برای گلویتان بد است! این از شاهکارهای اوست که خیلی گل کرد و پدر دهقان را درآورد. اسکندری بعدها بانک ایران و سوئیس را دایر کرد که ۸۰ میلیون تومان سرمایه اولیه بانک بود و ایرج هم در آن سهم داشت.

بدین ترتیب، در رهبری حزب - پس از اخراج آن کسانی که گفتم - این افراد جای گرفتند: نورالدین الموتی، پروین گنابادی، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، اردشیر اوانسیان، رضا روستا، عبدالحسین نوشین، دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، دکتر محمد بهرامی. بعد، برای اینکه به این جریان شکل قانونی داده شود، کنفرانس سازمان ایالتی تهران - کنفرانس ایالتی - تشکیل شد و همین افراد به عنوان اعضای کمیته ایالتی با اختیارات کمیته مرکزی تا تشکیل کنگره اول حزب انتخاب شدند.

باید بیافزایم، وقتی که دعوت از ملیون مطرح شد، از دکتر مصدق هم دعوت به عمل آمد. خود سلیمان محسن اسکندری نزد دکتر مصدق رفت. دکتر مصدق گفته بود که من وارد تشکیلات نمی شوم ولی اگر سیاست شما سیاست ملی باشد از آن پشتیبانی می کنم.

پس از کنفرانس ایالتی شرایط بتدریج برای کار حزبی توسعه پیدا کرد و ما به کنگره اول حزب رسیدیم. در کنگره اول دسته بندی ها خیلی شدید بود. سه دسته بندی وجود داشت: یکی دسته ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی و دکتر رادمنش بود. دکتر رادمنش در اصل وابسته به اینها نبود. او جزو «۵۳ نفر» هم نبود. وی را در يك جریان کمونیستی گیلان گرفته بودند و بدین جهت در آغاز با این افراد آشنایی نداشت. ولی پس از ازدواج با بانو مهین برادرزاده دکتر یزدی عضوی از آن «دسته» گردید. دسته دیگر، اردشیر و عده زیادی از روشنفکران بودند که من و نوشین و امثال ما در این دسته بودیم. بقراطی هنوز جزو این دسته نبود. دسته دیگر رضا روستا و محمود بقراطی و افراد اتحادیه کارگری بودند.

- یعنی باند شورای متحده...

کیانوری: «باند» کلمه فرنگی است. چرا اینقدر کلمات فرنگی استعمال می کنید. این

فارسی ما واقعاً زیبا و قشنگ است. در زبان ما واژه زیبای «بازده» وجود دارد و آنوقت رئیس جمهور ما می گوید «راندمان»!

این دسته بندی ها در آستانه کنگره اول بود. در اینجا يك اتفاقی افتاد. کامبخش که به شوروی رفته بود، به ایران باز گشت و از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی تذکری به اسکندری و سایرین داده شد که این اتهاماتی که وارد می کنید وارد نیست و ما او را به عنوان یکی از رهبران کمونیست تأیید می کنیم. بدین ترتیب، کامبخش به عضویت کنگره انتخاب شد و البته ما - جناح اردشیر و سایر روشنفکران - از او حمایت می کردیم. در اینجا دسته روستا مهمانی دادن را شروع کردند و از جمله خود من را دعوت کردند و تلاش می کردند که ما روشنفکران به طرف روستا برویم. ولی در کنگره نتیجه زیاد به نفع آنها نشد. دو نفر از مهم ترین گردانندگان این دو دسته، یعنی دکتر یزدی و روستا، به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشدند. دکتر مرتضی یزدی و روستا به عنوان عضو کمیسیون تفتیش انتخاب شدند. بدین ترتیب، افراد زیر - آنقدر که یادم است - به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند: دکتر بهرامی، نورالدین الموتی، بقراطی، اسکندری، دکتر رادمنش، دکتر کشاورز، اردشیر، پروین گنابادی، کامبخش، طبری و امیرخیزی. نه نفر هم به عضویت کمیسیون تفتیش انتخاب شدند: دکتر یزدی، روستا، کیانوری، احمد قاسمی، نوشین، ضیاء الموتی، دکتر جودت، خلیل ملکی و مهندس علوی. بدین ترتیب، جناح مقابل شکست خورد. آنها خیلی تلاش کردند که کامبخش انتخاب نشود، ولی شد. امیرخیزی و طبری هم جزو گروه چپ، یعنی گروه کامبخش و اردشیر، بودند. البته پروین گنابادی در آن دوران بیطرف بود، ولی بعداً محمود بقراطی او را خیلی جلب کرد و به او نزدیک شد.

- جودت از کمونیست های قدیمی بود؟

کیانوری: نخیر!

- با حسین جودت که از فعالین قدیمی سیاسی و مطبوعاتی در شمال بود نسبتی داشت؟
کیانوری: خیر! دکتر جودت اصلاً سابقه ای نداشت. او را من به حزب جلب کردم و جریان اینطور بود: در دوران جنگ، که دوران ضدفاشیسم بود، حزب اعتصابی به راه نمی انداخت (برخلاف یوسف افتخاری که دو سه بار اعتصاب به راه انداخت). البته اتحادیه های کارگری مبارزه می کردند، ولی اعتصاب نمی کردند. ولی در محیط دانشگاه ها وضع مساعدتر بود، چون وضع مالی دانشگاهیان خیلی بد بود. در دانشگاه اعتصابی شد که ما هم شرکت کردیم و من به عنوان مهندس و استاد دانشگاه از فعالین اعتصاب بودم. در این اعتصاب تمام اساتید دانشگاه، از دکتر شایگان تا بقیه، شرکت داشتند. اول اعتصاب مهندسين

برای حقوق بیشتر بود و بعد استادان دانشگاه هم به آن پیوستند. ولی دکتر معظمی و احتمالاً دکتر شایگان را شاه خواست و وعده‌هایی به آنها داد و اعتصاب بهم خورد. مهندس حق شناس هم، که بعدها در دولت مصدق وزیر شد، از فعالین اعتصاب مهندسین بود (من با او در همان اعتصاب مهندسین آشنا شدم ولی بعدها تماسی نداشتم). در جریان این اعتصاب، جلسه‌ای در خانه‌ای می‌گذاشتیم که مهندسین شرکت می‌کردند. در این جلسات من چهار نفر را، که بعداً همه از فعالین حزب شدند، به حزب جذب کردم. یکی دکتر جودت استاد فیزیک بود. خوب یادم هست که روی پله‌ای نشسته بودیم. به او گفتم: این اعتصاب به جایی نمی‌رسد چون شاه عده‌ای را خواسته و با آنها صحبت کرده و عده‌ای مثل دکتر معظمی سازش کرده‌اند. بنابراین اگر شما می‌خواهید مبارزه سیاسی کنید بیائید در حزب توده ایران. حزب توده همین حرفها را می‌زند و همین چیزها را می‌خواهد. دکتر جودت هم قبول کرد. نفر دیگری که جذب کردم دکتر فروتن، استاد دانشکده علوم، بود که با دکتر سحابی معروف خیلی دوست و نزدیک بود. افراد دیگر مهندس [محمد] زاوش - مهندس معدن - و مهندس اسماعیل زنجانی - مهندس معدن - بودند. این دو بعداً با انشعابیون از حزب جدا شدند ولی بعد از مدت کوتاهی از انشعابیون هم بریدند. دکتر جودت از همان آغاز ورود به حزب فهمید که زور و مقام در کجا است و در کجا می‌تواند رشد کند و لذا به طرف روستا رفت و در کنگره اول هم به عنوان عضو کمیسیون تفتیش انتخاب شد.

- دانش سیاسی دکتر جودت در چه سطحی بود؟

کیانوری: جودت بعدها کلاس شبانه مدرسه عالی حزبی را به مدت دو سال در مسکو گذرانید، شاید کمی از من بیشتر یا کمتر - در همین حدود. سواد مارکسیستی او در حد متوسط بود و از دکتر فروتن، که دوره آکادمی را گذرانید، خیلی کمتر بود.

عضویت در حزب

- پردازیم به مسئله عضویت خود شما!

کیانوری: من در آذرماه ۱۳۲۰، یعنی حدود دو ماه پس از تشکیل حزب، از سربازی مرخص شدم و مدتی صبر کردم تا کامبخش از زندان آزاد شود.

- کامبخش آزاد نشده بود؟

کیانوری: خیر! کامبخش چند ماه بعد آزاد شد. زمانیکه از اروپا آمدم کامبخش در تهران بود و ارانی هنوز کشته نشده بود. او و ارانی را به زندان موقت فرستاده بودند. بعد هم به زندان بندرعباس فرستاده شد.

علت اینکه منتظر کامبخش ماندم این بود که عده ای از افرادی که می شناختم، از جمله قدوه، وارد حزب نشده بودند. آنها نظر خوبی نسبت به اسکندری و غیره نداشتند و می گفتند حزبی که اینها تشکیل داده اند، افرادی دارد که وحشتناکند...

- همه تیپ بودند!

کیانوری: بعضی شان مثل عباس اسکندری و محمد یزدی افراد بدنامی بودند.

- مصطفی فاتح هم بود؟

کیانوری: مصطفی عضو حزب نشد!

- امتیاز روزنامه مردم را او گرفت!

کیانوری: مردم ضدفاشیست بود. دو جریان بود. یکی جریان روزنامه ضدفاشیست است که مصطفی فاتح امتیاز آن را برای صفر نوعی گرفت و در اختیار حزب گذاشت و مدیرش هم دکتر رادمنش شد. این جریان ضدفاشیست غیر از حزب است.

به این دلیل، قدوه، خلیل ملکی، انور خامه ای، اینها هیچ کدام عضویت حزب را قبول نکردند. به همین جهت من منتظر شدم تا کامبخش بیاید. اینکه می گویند من مدتها مخالف بودم نادرست است.

- می گویند به دلیل فاشیست بودن دیر به عضویت حزب در آمدید!

کیانوری: من منصفم. حتی قدوه بعد از من آمد. ملکی و اینها که خیلی بعد از من آمدند. من بعد از اینکه وارد حزب شدم، خوب یادم است که به قدوه گفتم که بالاخره باید بیانی، جای دیگری نیست. و او آمد. به این ترتیب، من در اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ - یعنی ۶ ماه بعد از تأسیس حزب - وارد حزب شدم. شماره کارت حزبی من ۴۴۴ بود، یعنی تا آنوقت در تمام ایران ۴۴۴ نفر عضو حزب بودند. معرفهای من یکی نورالدین الموتی بود و دیگری اردشیر آوانسیان؛ که هر دو از کمونیست های قدیمی بودند و اتهام فاشیسم به آنها نمی چسبید.

- الموتی و اردشیر شما را از کجا می شناختند؟

کیانوری: اردشیر و الموتی، که دوست نزدیک کامبخش بود، را کامبخش پیش از مسافرت به شوروی با من آشنا کرد و من به دفتر حزب، که ابتدا دفتر روزنامه سیاست بود، می رفتم و با آنها صحبت می کردم و آنها مرا با دیگران آشنا می کردند.

- علت بدبینی قدوه، ملکی و خامه ای به حزب واقعاً همان بود؟

کیانوری: قدوه به علت بدبینی به دارودسته اسکندری - یزدی و دیگران و زندگی آنان، که خامه ای هم در خاطراتش به آن اشاره کرده، به حزب بدبین بود. من روزی او را در خیابان دیدم و از او علت عدم شرکتش را پرسیدم. همان طور که گفتم پاسخ داد. به او گفتم که اگر امثال

تو هم از حزب کناره گیری کنند، حزب هرگز قابل اصلاح نخواهد بود. او پس از بحث، استدلال مرا پذیرفت و به عضویت حزب درآمد. يك علت دیگر هم این بود که قدوه به کامبخش بسیار علاقمند بود و از رفتار گردانندگان حزب با او بسیار ناراضی بود.

در مورد ملکی، عدم عضویت او در حزب در درجه اول به علت تجربه تلخی است که از شیوه زندگی و برخورد اسکندری و دکتر یزدی و طبری و دیگران در زندان با مقامات زندان داشته و تا حدودی هم در خاطراتش نوشته است. ولی در مورد خامه ای، بنظر من، علت این بود که او را به بازی نگرفتند و برعکس به طبری، که خامه ای او را شاگرد خود می دانست، میدان وسیعی دادند.

- برگردیم به مسئله مخالفت بقول ما «باند» اسکندری و بقول شما «دارودسته» اسکندری با عضویت کامبخش. گفتید که شورویها به اسکندری و دیگران در تأیید کامبخش تذکری دادند. این حمایت شورویها از طرف چه ارگانی و چه کسی بوده؟ از طرف باقروف؟ چه کسی ابلاغ کرد؟

کیانوری: من اطلاع دقیقی ندارم. تنها می دانم که این پیغام که کمینترن به کار کامبخش رسیدگی کرده و برای او تقصیری قایل نیست بوسیله همان علی اوف، که دکتر بهرامی از طرف رهبری حزب با او رابطه داشت، به رهبری حزب داده شد.

- آیا ملکی و خامه ای هم در همین جناح اردشیر قرار داشتند؟

کیانوری: تقریباً همه روشنفکران حزبی، به استثنای دکتر جودت که از همان آغاز در صف مریدان روستا و اسکندری و دکتر یزدی قرار گرفت، در صف مخالف اکثریت رهبری قرار داشتند. البته هیچوقت فراکسیون منظمی که اردشیر آن را رهبری کند وجود نداشت، بلکه يك هماهنگی موضعی در مسایل سیاسی حزب بین آنها وجود داشت. ملکی و خامه ای هم در همین طیف قرار داشتند. افزون بر آنان همه جوانان روشنفکری که به حزب رومی آوردند، که جلال آل احمد هم یکی از آنها بود - مانند فرج الله میزانی، منوچهر بهزادی، بابک امیرخسروی، محمدعلی خنجی و روشنفکران دیگر مثل دکتر فروتن، احمد قاسمی، مهندس زنجانی، مهندس زاوش و تقریباً همه انشعاییون - همه در این طیف قرار می گرفتند.

- ولی اردشیر در خاطراتش گفته که همزمان با تأسیس حزب يك هسته مخفی

کمونیستی نیز با شرکت اسکندری، رادمنش، یزدی و بهرامی به وجود آمده بود و آنها اردشیر را به عنوان نماینده خود به کمینترن معرفی کرده بودند و اوایل زمستان ۱۳۲۰ اردشیر به عنوان نماینده کمونیست های ایران وارد تماس با نماینده کمینترن شد. آیا این گفته اردشیر با

۱. خاطرات اردشیر آوانسیان، به کوشش بابک امیرخسروی. آلمان: ۱۳۷۰.

طیف‌بندی که شما ارائه دادید در تناقض نیست؟ یعنی اگر اردشیر با افراد آن جناح در یک هسته مرکزی مخفی بوده، چطور عملاً در حزب در جناح مقابل بوده است؟

کیانوری: من این نوشته اردشیر را درست نمی‌دانم؛ بویژه که نام یزدی و اسکندری هم در میان آنهاست. جریان این بود که اردشیر عده‌ای از جوانان را جمع کرده بود تا در کنار انتشارات حزبی، که جنبه عمومی توده‌ای داشت، به چاپ محدود مطالب مارکسیستی اقدام کند. ولی این کار خیلی طول نکشید و بر اثر اقدام رهبری موقوف شد.^۲

حزب توده و جبهه ضد فاشیست

- بنظر می‌رسد که مشی و عملکرد اولیه حزب توده، و حتی اتحاد آن با سایر نیروهای

۲. آرداشس آوانسیان (اردشیر) در سال ۱۲۸۲ ش. در یک خانواده ارمنی پیشه‌ور در آذربایجان به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی را در رشت گذرانید و تحصیلات متوسطه را در کالج آمریکایی رشت به پایان برد. در سال ۱۳۰۲، در سن ۱۸ سالگی، به عضویت حزب کمونیست ایران درآمد. سپس به شوروی رفت و در دانشگاه کمونیستی «کوتو» به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۰۵ به ایران بازگشت و به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان جوانان کمونیست به فعالیت پرداخت. در سال ۱۳۱۰ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم و تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان بود. در زندان مناسبات او با سیدجعفر پیشه‌وری به شدت خصمانه شد. در مهرماه ۱۳۲۰ در تأسیس حزب توده شرکت کرد و به عضویت کمیته مرکزی موقت درآمد. در انتخابات مجلس چهاردهم به عنوان نماینده ارامنه شمال به مجلس راه یافت و در «فراکسیون توده» به فعالیت پرداخت. در کنگره اول حزب توده (مرداد ۱۳۲۳) به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در این دوران روابط کین‌توزانه او با پیشه‌وری ادامه یافت و در جریان تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان به مخالفت با پیشه‌وری پرداخت. لذا از سوی مقامات شوروی به این کشور احضار شد و مدت کوتاهی بعد بازگشت و سیاست حمایت از فرقه را پیش گرفت. در سال ۱۳۲۴ به علت مشارکت در قتل حاج احتشام در آذربایجان توسط حسین نوری (زولون) به شوروی رفت. اردشیر در کنگره دوم (اردیبهشت ۱۳۲۷) به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد و این امر باعث رنجش شدید وی شد. در پلنوم چهارم (تیر ۱۳۳۶) به عنوان کادر ناظر کمیته مرکزی برگزیده شد و در پلنوم هفتم (دی ۱۳۳۹) مجدداً به عضویت اصلی کمیته مرکزی دست یافت و به عنوان نماینده حزب در هیئت تحریریه مجله مسایل صلح و سوسیالیسم - ارگان احزاب کمونیست - به پراگ رفت. در پلنوم دوازدهم (خرداد ۱۳۴۷) عضو هیئت اجراییه شد. در پلنوم چهاردهم (دی ۱۳۴۹) از عضویت هیئت اجراییه کنار گذارده شد و حمید صفری به عنوان نماینده حزب در پراگ تعیین گردید. اردشیر به عنوان عضو کمیته مرکزی به ایروان رفت و تا پایان عمر در این شهر به سر برد. او در مهرماه ۱۳۶۹ در سن ۸۶ سالگی درگذشت (نامه مردم، شماره ۲، آبان ۱۳۲۵؛ احسان طبری. کژراهه - خاطراتی از تاریخ حزب توده؛ دنیا، سال هفتم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۵؛ دنیا، سال هشتم، شماره ۴، زمستان ۱۳۴۶؛ اردشیر آوانسیان، خاطرات، آلمان: ۱۳۷۰) - ویراستار.

سیاسی (که هم شامل عباس اسکندری «آمریکایی» می‌شد و هم شامل مصطفی فاتح «انگلیسی»)، در چارچوب اتحاد سه قدرت بزرگ علیه جبهه آلمان هیتلری بوده است. به همین دلیل در حزب به روی این افراد باز بود. به همین دلیل نیز نام آن «توده» گذاشته شد؛ که البته افرادی که نام بردید هیچ سنخیتی با توده نداشتند!

کیانوری: این حرف نادرست است. علت اینکه نام حزب را «توده» گذاشتند، يك مسئله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶ استالین مطرح کرد. او می‌گفت که در کشورهای عقب‌مانده کمونیستها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت کنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند؛ چون که در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این مال ۱۹۳۶ است. بدین ترتیب، پیشنهاد شورویها این بود که کمونیسم در يك کشور اسلامی زمینه‌ای نخواهد داشت و شما نمی‌توانید، بجز عده معدودی، کسی را جلب کنید. لذا، يك حزب وسیعی بسازید که افراد طرفدار پیشرفت و ترقی اجتماعی و سوسیالیسم بطور کلی، نه کمونیسم، به آن جلب شوند. بهترین دلیل اینکه طرفداران انگلیس در حزب توده شرکت نکردند این است که آنهایی که به شرکت نفت انگلیس مربوط بودند، از گروه «۵۳ نفر»، به موازات حزب توده، حزب سوسیالیست را درست کردند. من در یکی از پرسش‌ها پاسخ‌ها اسامی‌شان را گفتم و دبیر حزب سوسیالیست شرکت نفتی نامه‌ای به من نوشت و اعتراض کرد که ما به شرکت نفت مربوط نبودیم. ولی شورویها بطور کلی در دوران جنگ با اینکه ما مواضع خصمانه نسبت به آمریکا و انگلیس بگیریم مخالف بودند. می‌گفتند که انتقاد بکنیم ولی خصمانه نباشد.

- این آقایی که به شما اعتراض کرد که بود؟

کیانوری: آقای شهیدزاده دبیر حزب سوسیالیست!

- شما سند و مدرکی هم داشتید که این گروه وابسته به شرکت نفت انگلیس بود؟

کیانوری: این موضوع که پس از شهریور ۱۳۲۰، مصطفی فاتح، رئیس شرکت نفت انگلیس در ایران، عده‌ای از «۵۳ نفر» را که بیکار بودند به شکلی در شرکت نفت و یا در سازمانهای فرهنگی وابسته به انگلیسیها شاغل کرد، در کتب گوناگون نوشته شده است و از جمله نام بزرگ علوی، احسان طبری و عباس نراقی برده می‌شود. از میان اینها عباس نراقی بطور کلی به طرف همکاری با انگلیسیها رفت. اطلاع من از وابستگی حزب سوسیالیست آقای شهیدزاده و اتحادیه کارگری یوسف افتخاری به شرکت نفت انگلیس از نشریات سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۵ حزب توده ایران است.

- ظاهراً خانم آن لمبتون هم با رهبران حزب روابطی داشت؟

کیانوری: میس لمبتون با فاتح به تمام معنا یکی بود. فاتح این خانم را به اینور و آنور

می کشاند و همه را با او ملاقات می داد. لمبتون می گفت که من کار سیاسی نمی کنم و در کارهای فرهنگی ام. بنابراین، میس لمبتون در پوشش های مختلف، چون کار در زمینه ادبیات و غیره، با افراد زیادی از حزب ملاقات کرده است. زن باسوادی بود، در رشته ایرانشناسی پروفیسور بود.

- و جاسوس...

کیانوری: و جاسوس زبردست و بااطلاع و باسوادی بود. يك ایرانشناس به تمام معنی بود. معمولاً يك گیوه به پا می کرد و با لباس خیلی خیلی ساده به همه جا می رفت. فاتح سعی می کرد که او را به گونه ای به همه جا وارد کند.

- لمبتون در سیاست حزب تأثیری هم داشت؟

کیانوری: ابدأ! سدّ مقابل انگلیسیها فوق العاده قوی بود.

- یکی از نویسندگان مردم ضدفاشیست علی جواهرکلام است که از عوامل مسجل انگلیسیهاست. همو بود که بعدها به کمک شاپور ریپورتر خاطرات جعلی لاهوتی را نوشت. کیانوری: جواهرکلام مسلماً یکی از عمال سفارت انگلیس در ایران بود. من از شرکت او در هیئت تحریریه مردم تا حال خبر نداشتم. ولی ممکن است؛ چون امتیاز روزنامه ضدفاشیست مردم به کمک مصطفی فاتح، که به عنوان نماینده منافع انگلستان در ایران خود را ضدفاشیست می دانست، گرفته شد. فاتح شرط کرده بود که عباس نراقی، که از «۵۳ نفر» بود و پس از آزادی به خدمت فاتح و اربابانش درآمد، به عنوان مدیر داخلی مردم کار کند و شاید جواهرکلام هم مقاله می نوشته است. ولی این وضع خیلی کوتاه بود و دوستان ما دست او را کوتاه کردند و روزنامه مردم کاملاً در اختیار حزب قرار گرفت.

- مصطفی فاتح از طریق چه کسی با حزب توده مربوط شد؟

کیانوری: خود ایرج اسکندری در خاطراتش نوشته است که مصطفی فاتح در ارتباط با او امتیاز روزنامه مردم را برای صفر نوعی گرفته و قرار همکاری با او گذاشته است.

- در واقع از گفته های شما چنین استنباط می شود که برنامه و عملکرد اولیه حزب توده در چارچوب تزه های کنگره هفتم کمینترن (۱۹۳۵) - و یا به قول شما رهنمود استالین در ۱۹۳۶ - بوده است که اتحاد ضدفاشیستی را به عنوان تاکتیک اصلی کمونیستها مطرح کرد. ولی یکی از شرایط تشکیل جبهه ضدفاشیست این است که کمونیستها دارای سازمان خاص خود باشند و سپس این سازمان با سایر احزاب ضدفاشیست تشکیل جبهه متحد دهد. ولی در ایران، که سازمان کمونیستی وجود نداشته، آیا تأسیس حزب توده به عنوان يك جبهه نقض غرض نبود و سبب آشفتگی مرزهای میان حزب و جبهه نمی شد و لاجرم کار این تشکل را به بن بست

نمی‌رسانید؟ چنانکه شد و در عمل پس از مدت بسیار کوتاهی حزب توده به سازمان خاص کمونیستها بدل گردید!

کیانوری: این تزه‌های کنگره هفتم کمینترن مربوط به کشورهای پیشرفته است که در آنها احزاب کمونیست قوی وجود داشت. درباره کشورهای دنیای سوم این نظر بوجود آمد که کمونیستها به جای تشکیل مستقیم حزب کمونیست بهتر است در جبهه‌ای از نیروهای ضد استعماری و آزادیخواه با تمایلات چپ شرکت بکنند. بویژه این توصیه برای کشورهای مسلمان بود و بر همین اساس هم در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ این توصیه مطرح شد که بجای حزب کمونیست، یک حزب چپ با شرکت عناصر کمونیست و غیر کمونیست ولی آزادیخواه و ملی تشکیل شود. ولی در عمل کمونیستهای ایران نتوانستند چنین جبهه‌ای به وجود آورند و حزب توده بدون داشتن نام حزب کمونیست در حقیقت به حزب کمونیستهای ایران تبدیل شد. بنظر من، یک علت دیگر عدم گرایش عناصر ملی و آزادیخواه به همکاری با کمونیستها تبلیغات وحشتناکی بود که در طی سالهای طولانی حکومت استبدادی رضاخان از سوی روزنامه‌ها و نشریات وسیع وابسته به امپریالیسم جهانی علیه کمونیسم و کمونیستها می‌شد و این عناصر ملی و آزادیخواه، که معمولاً وابسته به قشرهای سرمایه‌داری ملی و روشنفکران طبقات بالای جامعه بودند، از کمونیسم و کمونیستها وحشت داشتند.

- این پیشنهاد شورویها به تأسیس حزب توده از چه طریقی اعلام شد؟

کیانوری: اطلاع ندارم. خیال می‌کنم از راه سفارت شوروی در ایران.

- درباره سلیمان میرزا اسکندری توضیح بیشتر بدهید. چه شد که او برای راه اندازی این

حزب انتخاب شد؟

کیانوری: درباره سلیمان میرزا اسکندری اطلاعاتم بسیار محدود است. فقط می‌دانم که او از آزادیخواهان سوسیالیست بود و مسلمان معتقد بود و از لحاظ سیاسی و اقتصادی به اتحاد شوروی احترام می‌گذاشته است. همانطور که گفتم، او در اولین کابینه رضاخان به عنوان وزیر فرهنگ برگزیده شد و اینطور شنیده‌ام که این اقدام او به توصیه شورویها از یکسو و تلاش انگلیسیها برای دادن وجهه «ملی» به رضاخان از سوی دیگر بوده است. شرکت او در کابینه رضاخان خیلی کوتاه بود.^۳

۳. سلیمان میرزا (محسن) اسکندری در حوالی سال ۱۲۵۵ ش. / ۱۸۷۷ م. در تهران متولد شد. پدر او محسن میرزا کفیل الدوله پسر محمد طاهر میرزا پسر اسکندر میرزا پسر ششم عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه قاجار بود. در سال ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۰۴ م. در سن ۲۷ سالگی به همراه برادرش یحیی میرزا (پدر ایرج اسکندری) در جامع آدمیت به رهبری عباسقلی خان آدمیت عضویت داشت. در سال ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م. شاخه جامع ←

برای انجام توصیه شورویها به جلب افراد غیر کمونیست و دارای وجهه با اعتبار ملی، ایرج اسکندری - که سرشناس ترین فرد رهبری بود - به دکتر مصدق و عده دیگر مراجعه کرد، ولی آنها به همان دلایلی که گفتم نپذیرفتند و تنها سلیمان محسن اسکندری پذیرفت. افراد دیگری که پذیرفتند، همانطور که گفتم، همه «ناجور» از آب درآمدند و حزب مجبور شد پس از مدتی دست آنها را کوتاه کند.

- می گویند که دعوت کننده جلسه مؤسسان حزب علی اوف بوده است!

کیانوری: او هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده ام که دعوت کننده علی اوف باشد. تنها، کسی گفته است که علی اوف در جلسه اول تأسیس شرکت کرده است و برای یک عده ناشناخته بوده، نه اینکه دعوت کننده باشد.

- این علی اوف همین حیدر علی اوف است؟

کیانوری: خیر! حیدر علی اوف آن موقع یک جوان ۱۸ ساله بوده است. آن علی اوف فرد نسبتاً مسنی بود. بعداً به آذربایجان بازگشت و استاد دانشگاه شرق شناسی شد و همانجا فوت کرد.

- اسم کوچک آن علی اوف چه بود؟

→ آدمیت را در کرمانشاهان تشکیل داد. ولی در اواخر این سال به انجمن حقوق، که در ضدیت با آدمیت تأسیس شده بود، پیوست و به همراه یحیی میرزا نشریه حقوق، ارگان این انجمن، را منتشر کرد. در سال ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۰۹ م. پس از فوت یحیی میرزا به جای او نماینده مجلس دوم شد. در مجلس دوم، ابتدا عضو فراکسیون فرقه دمکرات بود و سپس، پس از قتل سید عبدالله بهبهانی، به جای تقی زاده لیدر این فراکسیون شد. در فروردین ۱۲۹۱ ش. / ۱۹۱۲ م. به همراه عده ای دیگر توسط ناصر الملک قراگوزلو (نایب السلطنه) به قم تبعید شد. در سال ۱۲۹۳ ش. / ۱۹۱۴ م. به عنوان نماینده اصفهان به مجلس سوم راه یافت و لیدر فراکسیون دمکرات بود. در جریان جنگ اول جهانی به علت ضدیت با روسیه تزاری و استعمار بریتانیا بسان برخی از رجال آن دوران به آلمان گرایش یافت. در آبان ۱۲۹۴ ش. / ۱۹۱۵ م. به علت حرکت نیروهای روسیه به سمت تهران به همراه سایر نمایندگان و رجال ملی به قم رفت و در آذرماه ریاست کمیته دفاع ملی را به دست گرفت. سپس به همراه سایرین راهی کرمانشاه شد و با دولت نظام السلطنه مافی همکاری کرد. در بهمن ۱۲۹۶ ش. / فوریه ۱۹۱۸ م. هنگامی که در میان ایل سنجایی بود توسط ارتش بریتانیا دستگیر و در هندوستان زندانی و تبعید شد. پس از کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ / ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ از هندوستان مخفیانه به همدان آمد و پس از عزل سیدضیاء طباطبایی بطور علنی راهی تهران شد. در سال ۱۳۰۰ ش. به نمایندگی مردم تهران در مجلس چهارم انتخاب شد و به اتفاق سیدمحمدصادق طباطبایی حزب سوسیالیست را تشکیل داد. در این دوران، سلیمان میرزا از سوی دولت شوروی به عنوان رهبر نیروهای چپ ایران شناخته می شد و مورد اعتماد آنان بود. او در سال ۱۳۰۱ با دولت قوام السلطنه به مخالفت برخاست و به همراه محمدصادق طباطبایی به تلاش در راه تحکیم قدرت رضاخان پرداخت. سلیمان میرزا در شهریور ۱۳۰۲ / ←

کیانوری: نمی دانم. او دبیر اول سفارت شوروی در تهران بود و تنها اطلاعی که دارم این است که پس از اینکه به آذربایجان رفت، استاد شرق شناسی دانشگاه باکو شد.
- ارتباط حزب با او بود؟

کیانوری: ارتباط کمیته مرکزی با او بود. تا آذر ۱۳۲۵ که عادی بود؛ به سفارت می رفتند و با او تماس می گرفتند.
- او در کارهای حزب دخالتی هم داشت؟

کیانوری: نه! او هیچ دخالتی نداشت. این موضوع در خاطرات اسکندری هم هست که آنها هیچگونه دخالتی نمی کردند. فقط بعدها در مسئله جبهه ملی بود که سفارت شوروی چند بار به ما تذکر داد که این سیاست غلط چیست که حزب پیش گرفته است.

سازمانهای وابسته به حزب

- در پیرامون حزب نیز سازمانهای متعددی بوجود آمده بود. درباره آنها توضیح دهید!
کیانوری: از نخستین سازمانهایی که حزب تشکیل داد یکی سازمان جوانان توده ایران بود که مستقیماً به حزب وابسته بود و از همان آغاز دکتر رضا رادمنش مسئول آن شد. سازمان

→ صفر ۱۳۴۲ ق. به همراه میرزا کریم خان رشتی، محمدصادق طباطبایی و امیر لشکر خدایارخان يك پیمان مخفی اتحاد با رضاخان امضاء کرد و به عضویت کمیته مخفی درآمد که جلسات آن در خانه رضاخان برگزار می شد. در آبان ۱۳۰۲ در اولین کابینه رضاخان وزیر معارف شد. در بهمن ۱۳۰۲ از تهران به مجلس پنجم راه یافت. در ۲۷ مرداد ۱۳۰۳ با استیضاح دولت رضاخان توسط مدرس و ۱۲ نماینده دیگر مخالفت کرد. در آبان ۱۳۰۴ به خلع سلسله قاجار به رأی مثبت داد، معهداً در آذر همان سال در مجلس مؤسسان به انتقال سلطنت به سلسله پهلوی رأی ممتنع داد. او در نخستین سالهای سلطنت رضاشاه، که هنوز روابط شاه جدید با دولت شوروی حسنه بود، به همراه میرزاشهاب راوری کرمانی (پدر دکتر مظفر بقایی کرمانی) هدایت حزب سوسیالیست را به عهده داشت و در سال ۱۳۰۶ به همراه فرخی یزدی برای شرکت در جشن دهمین سال انقلاب اکتبر به مسکورفت. سلیمان میرزا از آن پس تا سقوط رضاشاه خانه نشین و به دور از فعالیت سیاسی بود. وی در مهرماه ۱۳۲۰ به تأسیس حزب توده پرداخت و سرانجام در ۱۶ دی ماه ۱۳۲۲ در تهران درگذشت (ملك الشعراى بهار. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۲: حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. تهران: نشر ناشر، ۱۳۶۲، ج ۳: اسماعیل رانین. فراموشخانه و فراماسونری در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۱: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی. تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ج ۲: محمد صدرهاشمی. تاریخ جراید و مجلات ایران. اصفهان: کمال، ۱۳۶۳، ج ۱: نادر رستگار. «مجلس مؤسسان ۱۳۰۴»، آینده، سال شانزدهم، شماره های ۹-۱۲، آذر-اسفند ۱۳۶۹؛ زین العابدین قیامی، «یادداشت ها و خاطراتی درباره سلیمان محسن اسکندری»، دنیا، سال یازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۴۹) - ویراستار.

دیگر، تشکیلات دمکراتیک زنان بود که در سال ۱۳۲۱ تشکیل شد. سلیمان میرزا با عضویت زنان در حزب مخالف بود و به این جهت زنان تنها بعد از مرگ او توانستند عضو حزب شوند. ولی حزب به آنها وعده داده بود که تقاضای عضویت بنویسند و از همان تاریخ تقاضای عضویت عضو حزب محسوب می شوند. در کنگره اول زیر این مسئله زدند و مخالفت کردند و سابقه عضویت زنان را از تاریخ بعد از مرگ سلیمان میرزا محاسبه کردند.

- زنان فعال آن دوران چه کسانی بودند؟

کیانوری: در اولین هیئت مدیره تشکیلات دمکراتیک زنان غیر از خانم مریم فیروز تقریباً همه خانم‌های اعضای حزب بودند. یکی از آنها خانم زهرا اسکندری (بیات) خواهر سلیمان محسن بود که با یکی از بیات‌ها ازدواج کرده بود. او زن بسیار سنگین و وزین و خوبی بود که از ابتدای فعالیت حزب به همراه سلیمان میرزا فعالیت داشت. البته کار او بیشتر تشریفاتی بود ولی در حد توانش فعالیت می کرد. پس از بهمن ۱۳۲۷، در دوران مخفی، دیگر فعالیت نداشت و بعدها فوت کرد. خانم‌های دیگری که به یاد دارم، خانم شاه‌زنان وزیری، بدرالملوک علوی، مهرانگیز اسکندری و عالیه شرمینی (مادر نادر شرمینی) بودند.

خانم مریم فیروز نیز از همان آغاز فعالیت تشکیلات زنان به فعالیت در آن پرداخت و در اولین انتخابات به عنوان دبیر تشکیلات زنان انتخاب شد. آنها نشریه‌ای به نام بیداری ما داشتند که صاحب امتیاز آن خانم زهرا اسکندری بود. پس از مدتی فعالیت عضو فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات شدند و در این سازمان موقعیت خوبی پیدا کردند.^۴

جمعیت‌های دیگر هم بودند که رسماً به حزب وابستگی نداشتند، ولی حزب آنها را اداره می کرد و برای اداره آنها فراقسیون‌هایی داشت. مهم‌ترین آنها، جمعیت ایرانی هواداران صلح بود که در رأس آن ملک‌الشعراى بهار و بعد از او آیت‌الله سیدعبدالکریم برقى قرار داشت. آیت‌الله برقى را من از نزدیک دیده بودم. انسان والا و بااطلاع و فاضلی بود.

- آقای برقى چگونه به این جمعیت جلب شد؟

۴. در اسناد سفارت آمریکا آمده است: «اسکندری حداقل دوزن داشته، به نام‌های همایون کاووسیان و زهرا بیات» (مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام. تهران: ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۱۶). این نوشته غلط است. خانم ایرج اسکندری همایون تاج نام داشت که ایرج از او سه فرزند دارد. خانم زهرا اسکندری (بیات) نیز عمه ایرج بود. در همان کتاب نام تقی رضوی و صادق هدایت به عنوان رهبران حزب آورده شده است (ص ۲۹۸). تقی رضوی از اعضای ساده حزب بود که در دوران وزارت دکتر یزدی در وزارت بهداری معاون او بود و سپس از حزب کناره گرفت و به اتفاق همسر لهستانی‌اش در لهستان زندگی می کرد. صادق هدایت نیز هیچگاه عضو حزب نبود (کیانوری).

کیانوری: دوستان ما در قم ایشان را می شناختند و او را به عنوان فرد آزادیخواه و مترقی معرفی می کردند. این دوستان از او برای کار در جمعیت هواداران صلح دعوت کردند و او پذیرفت. وی مسافرتی هم به چین داشت و در آنجا مورد پذیرایی شایان قرار گرفت. دبیر جمعیت هواداران صلح محمود هرمز بود که حدود يك سال پیش فوت کرد.

یکی دیگر از جمعیت‌های علنی حزب، جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود که در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت تشکیل شد. مسئول این جمعیت در کمیته مرکزی حزب ابتدا من بودم و در اردیبهشت ۱۳۳۲ دکتر یزدی این مسئولیت را به دست گرفت. این جمعیت ارگانی به نام شهباز منتشر می کرد که صاحب امتیاز و سردبیر آن رحیم نامور بود.

حزب از همان آغاز فعالیت به تشکیل اتحادیه‌های کارگری اقدام کرد. اردشیر آوانسیان و رضا روستا، که از کمونیستهای قدیمی بودند، در این کار پیشقدم شدند و بتدریج در تمام ایران اتحادیه‌های کارگری قابل توجهی تشکیل گردید که از مجموعه آنها شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان به وجود آمد و رضا روستا در رأس آن قرار داشت.

حزب به موازات اتحادیه‌های کارگری به تشکیل اتحادیه‌های دهقانی نیز دست زد. این اتحادیه‌ها، که مستقیماً زیر رهبری حزب قرار داشتند، نقش ارزنده‌ای در دفاع از حقوق دهقانان ایفا کردند. آقای هاشمی رفسنجانی چندی پیش در گفتگو با دانشجویان دانشگاه تهران گفتند:

اصولاً در این چهل-پنجاه سال گذشته به شدت ادبیات سیاسی و اجتماعی تحت تأثیر تحرك مارکسیستی قرار داشت و شما کم واژه انقلابی جوان پسندی را پیدا می کنید که از اینها سرچشمه نگرفته باشد. این حرکت در ایران دو بعد داشت: یکی بعد توده‌ای برای عامه مردم که شعارهای سطحی و امیدوارکننده برای قشر محروم و ضعیف کشور داشت، و یکی بعد علمی و استدلالی برای نفوذ در دانشگاهها و مراکز تحقیقی. آن موقع افکار تقی ارانی‌ها واقعاً میداندار بوده و با پشتوانه مبارزاتی و سوابق زندان و پشتوانه تهاجم فرهنگی مارکسیست‌ها در سراسر دنیا محیط فکری روشنفکران ایران را کاملاً قبضه کرده بودند. از این جهت نیروهای اسلامی تحت فشار بودند و نیروهای متفکر جامعه می‌بایست جوابگوی شبهات زیاد آنها می‌بودند. در محیط کارگری و کشاورزی و روستاها نیز شعارهای مساوات و مصادره اموال خانها، که در آن زمان واقعاً مردم به شدت از آنها ناراضی بودند، باعث شده بود که در روستاهای ما، که در آن موقع به سختی می‌شد در راه آن رفت و آمد کرد، کمیته حزب توده تشکیل شود...

اگر کتابهای آن زمان را شما بخوانید، چون خودم بعداً وارد این گود شدم می‌دانستم چه بحث‌هایی حساسیت خاص خودش را در چه محافلی دارد. این هم يك فشار روی مسلمان‌ها بود.

بعد سیاسی قضیه هم که بعد از ۲۵ شهریور [۱۳۲۰] باز شد. محیط سیاسی هم که بوجود آمد، مذهبی‌ها ابتدا میداننداری نمی‌کردند، جبهه ملی و ملی‌گرایان پیشتازی می‌کردند. کمونیست‌ها و توده‌ای‌ها در يك بخش انقلابی تر و پیشتاز بودند، ملی‌گرایان در يك سطح کمتر با طرح مسایل ملی و ضداستعماری...

- گردانندگان «شورای متحده» چه کسانی بودند؟

کیانوری: گفتم که رهبر «شورای متحده» رضا روستا بود. او از اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران بود، که در سال ۱۳۱۰- زمانیکه حزب کمونیست غیرقانونی شد - او و اردشیر و پیشه‌وری و یوسف افتخاری و چند نفر دیگر از اعضای حزب کمونیست سابق زندانی شدند. روستا در شهریور ۱۳۲۰ مدت محکومیتش تمام شده بود، ولی تبعید شد و دوران تبعیدش را با احسان طبری در اراک گذرانید و در آنجا در زمینه سروسامان دادن به اتحادیه فعالیت می‌کردند. یوسف افتخاری هم، که تروتسکیست بود، در شرکت نفت این کار را دنبال می‌کرد، که البته کارش نگرفت و تعدادی از کارگران جمع شدند و افتخاری را کنار زدند و او را بیرون کردند. روستا فردی پرکار بود و در تشکیل شورای متحده مرکزی نقش برجسته‌ای داشت. کارگران تقریباً در سراسر ایران در این اتحادیه عضو بودند. خود روستا معلومات سیاسی زیاد نداشت. دوره «کوتو» را دیده بود ولی اطلاعات زیادی نداشت. فوق‌العاده جاه طلب بود و رفیق دوست بود و رفقاییش را در مناصب حزبی قرار می‌داد و هیچ کس را هم قبول نداشت و با همه بد بود؛ ولی با دسته رادمنش و ایرج اسکندری معامله «پایپای» و «تهاتری» داشت.

او در کنگره اول خیلی کوشش کرد که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شود، ولی اینطور نشد. لذا، روستا نوعی رقابت با حزب را پیش گرفت. این وضع تا سال ۱۳۲۵ ادامه داشت. بعد از جریان آذربایجان، چون در مسایل مازندران خیلی درگیری داشت و احتمال می‌رفت که گرفتار شود، به مهاجرت رفت و در شوروی بود تا زمانیکه ما به جمهوری دمکراتیک آلمان رفتیم. او يك سال بعد خودش را با همان مرکز اتحادیه‌اش به جمهوری دمکراتیک آلمان منتقل کرد و در آنجا دفتری گرفت به عنوان «دفتر شورای متحده مرکزی». البته عضو سندیکای کارگران جهانی هم بود و در این خصوص کارهایی می‌کرد و از لحاظ حزبی همیشه در این وضع بود. در پلنوم چهارم فقط عضو کمیته مرکزی ماند و موقعیت دیگری پیدا نکرد. همیشه دارودسته‌ای به دنبال خودش داشت. تا وقتی در شوروی بود فردی بنام [علی] کباری، از کمونیستهای قدیمی، از دوستان قدیمی او بود. کباری هم جزو همان زندانیان حزب کمونیست سابق بود که بعد به سوئد رفت.^۵

۵. رضا روستا، بنیانگذار اصلی شورای متحده مرکزی، در سال ۱۲۸۲ در روستای ویشکا (رشت) در يك ←

از همکاران روستا [ابراهیم] علی‌زاده، [رضا] ابراهیم‌زاده (در مهاجرت شوروی درگذشت)، [مهدی] کیمرام، [غلامعلی] بابازاده و [حسین] جهانی در خاطر ام است.

درباره یوسف افتخاری

- در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، یکی از رقبای سرشناس شورای متحده و روستا، یوسف افتخاری بود، که خود از کمونیست‌های قدیمی و تحصیل‌کرده «کوتو» بود. یکی از اتهاماتی که حزب توده بر او وارد می‌آورد «تروتسکیسم» بود. با توجه به اینکه تروتسکیست‌های روسیه چنین نفوذ خارجی نداشتند، آیا این اتهام تقلیدی از اتهام تروتسکیسم در جامعه شوروی دوران استالین نبود؟ نظرتان راجع به خاطرات او، که اخیراً منتشر شده، چیست؟

کیانوری: من شخصاً یوسف افتخاری را ندیده و نمی‌شناختم. خاطراتی هم که منتشر شده به قلم خود او نیست. دیگری از گفته‌های او نقل کرده است. اینکه او تمایلات تروتسکیستی داشته است را من از همه افرادی که با او در زندان بوده‌اند شنیده‌ام. انور خامه‌ای

خانواده روستایی به دنیا آمد. در دوره دبیرستان به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی جلب شد و با همکاری آموزگار خود، میرزا حسین خان جودت، به تشکیل جلسات فرهنگی و ادبی پرداخت و در مجمع فرهنگ عضو شد. چندی بعد مدرسه را رها کرد و به کمونیست‌های گیلان به رهبری حیدر عموآوغلی پیوست. حیدر عموآوغلی در رشد سیاسی روستا سهم عمده‌ای داشت. پس از سرکوب نهضت جنگل، در سال ۱۳۰۱ به اتحاد شوروی رفت و در سال ۱۳۰۲ به ایران بازگشت. در تهران به حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری پیوست. مدتی بعد به علت شرکت در فعالیت انتخاباتی به سود فراقسیون ملی (انتخابات مجلس پنجم)، بخش اعلامیه و شرکت در تظاهرات مسجد شاه (حرکت خالصی‌زاده علیه رضاخان) تحت تعقیب شهربانی قرار گرفت و به اصفهان گریخت. در اصفهان با سیدمحمد تنها (اسماعیلی)، رهبر اتحادیه کارگران چاپخانه‌ها، همکاری داشت. سپس به کرمان رفت و با روزنامه بیداری همکاری نمود (بیداری از سال ۱۳۰۱ به سردبیری سیدمحمد هاشمی در کرمان منتشر می‌شد) و در اداره تجارت روس استخدام شد. در سال ۱۳۱۰ در کرمان دستگیر و به زندان قصر فرستاده شد. در سال ۱۳۱۵ آزاد و به دامغان تبعید گردید. در سال ۱۳۱۶، بهنگام دستگیری «۵۳ نفر»، روستا نیز دستگیر و پس از ده ماه بازداشت به ساوه تبعید شد. در آنجا نیز دستگیر و یک ماه و اندی در زندان بود. چندی بعد مجدداً دستگیر شد و ۲ سال و نیم در زندان ساوه به سر برد. در سال ۱۳۲۰ مجدداً بازداشت و پس از شهریور ۱۳۲۰ آزاد و به اراک تبعید شد. در فروردین ۱۳۲۶ دستگیر و تا آذرماه آن سال در زندان بود. پس از آزادی به اتحاد شوروی رفت. روستا در سال ۱۳۲۸ در دادگاه غیابی به اعدام محکوم شد. او در سن ۶۸ سالگی در آلمان شرقی درگذشت (رضا روستا، «مجمع ادبی فرهنگ»، دنیا، سال ششم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۴؛ حبیب لاجوردی. اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران. ترجمه ضیاء صدقی. تهران: نشر نو، ۱۳۶۹) - ویراستار.

هم نه تنها او را تروتسکیست می‌داند، و به همین مناسبت از او دفاع می‌کند، بلکه حتی عقیده دارد که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود به نظریات او روی می‌آورد. او پس از آزادی از زندان تلاش کرد که اتحادیه کارگری ضدتوده‌ای تشکیل دهد. در بین کارگران نفت جنوب، به کمک فاتح و دارودسته‌اش، و در میان بخشی از کارگران تهران گروه‌های کوچکی هم بوجود آورد. ولی چون با پیشنهاد وحدت جنبش کارگری، که از سوی «شورای متحده مرکزی» مطرح گردید، سرسختانه مخالفت می‌کرد، در بین همان گروه‌هایی که گرد آورده بود منزوی شد و همه آنها به «شورای متحده مرکزی» پیوستند. از سرنوشت بعدی او هیچ اطلاعی ندارم.

او در جوانی جزء کسانی بوده که در دانشکده «کوتو» تحصیل کرده بود و در دوران شروع اختلافات میان حزب و تروتسکی در شوروی بوده است. اینکه روی چه اصلی طرفدار تروتسکیسم شده بود، من خبری ندارم.

[په نوشت کیانوری: درباره کتاب خاطرات و اسناد یوسف افتخاری، که در سال ۱۳۷۰ بوسیله کاوه بیات و مجید تفرشی منتشر شده است.

آنچه درباره فعالیت‌های خود نوشته جز خودستایی بیش از اندازه چیز دیگری نیست. از بین کسانی هم که نویسندگان از قول او (که معلوم نیست تا چه حد با واقعیت مطابق باشد) نام می‌برند که با او ملاقات و همکاری داشته‌اند، از استالین و تروتسکی گرفته تا دوستانش و مقامات دولتی که او ملاقات کرده، هیچ کدام زنده نیستند که بشود صحت این ادعاهای پر آب و تاب را از آنها شنید. گوبلس، وزیر تبلیغات هیتلر، يك اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود: «دروغ هرچه بزرگتر باشد مردم بیشتری آن را باور می‌کنند.» ظاهراً، اگر اظهارات یوسف افتخاری در نوارهای مورد ادعای تهیه‌کنندگان خاطرات درست باشد، او هم از همین اصل گوبلس، بزرگترین دروغ‌پرداز تبلیغاتی در دوران حاکمیت فاشیسم در آلمان، پیروی کرده است.

و اما درباره ماهیت یوسف افتخاری، بنظر من همین مدرک، که در خاطرات او آمده است، کافی است:

وزارت بازرگانی و پیشه و هنر، شماره ۱۷۲/۱۱۷۶۴، تاریخ ۱/۷/۱۳۲۴.

جناب آقای نخست‌وزیر

در پاسخ نامه شماره ۱۰۲۸۸ مورخه ۲۴/۵/۳۰ هیئت نمایندگی ایران در بیست و

هفتمین دوره اجلاس کنفرانس بین‌المللی کار به ترتیب زیر معین شدند.

۱ - نمایندگان دولت: آقای ابوالحسن حکیمی، آقای مهندس نفیسی مدیرکل کار

مشاورین: آقای جمال‌زاده، آقای دکتر رضوی

منشی: آقای عزیز فیروز

وابسته مطبوعات: آقای حسین فاطمی

۲ - نمایندگان کارفرما: آقای مهندس مسعود غیور

مشاورین:

۱ - آقای اعزاز نیک‌بی

۲ - آقای شهاب خسروانی

۳ - آقای محمدجعفر کازرونی

۴ - آقای محمدعلی کازرونی

۵ - آقای صفا امامی

۶ - آقای محمود دهدشتی

۷ - آقای حسینقلی دهش

۸ - آقای سراج امامی

۳ - نمایندگان کارگران: آقای شمس صدری، آقای عنقیه‌جی، آقای محمدحسین

ناجیب‌بخش

مشاورین: آقای یوسف افتخاری، آقای امیر کیوان، آقای مهدی دولت‌آبادی.

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر^۶

گفتنی است که در تاریخ ۱۳۲۴/۷/۱ نخست‌وزیر ایران حسن صدر (صدرالاشراف)،

قاضی قاتل ملك المتكلمين و صوراسرافیل، بود و وزیر پیشه و هنر عباسقلی گلشائیان بود

(همان امضاءکننده قرارداد گس - گلشائیان و از نوکران سرسپرده شرکت نفت)^۷.

باز هم در ارتباط یوسف افتخاری با شرکت نفت انگلیس تردید دارید؟!]

تأسیس سازمان نظامی

- براساس بیوگرافی رسمی سرهنگ عزت‌الله سیامک، مندرج در کتاب شهیدان

توده‌ای، سازمان نظامی حزب توده توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامک و خسرو روزبه

تأسیس شد^۸. تاریخ این تأسیس ظاهراً اوایل سال ۱۳۲۳ است^۹ و اولین مسئول سازمان نظامی در

۶. کاوه بیات، مجید تفرشی (به کوشش). خاطرات دوران سیری شده (خاطرات و اسناد یوسف افتخاری). -

۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹. تهران: فردوس، ۱۳۷۰. ص ۲۲۲ - ۲۲۳.

۷. باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران. تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۹. ج ۱، ص ۲۶۹.

۸. رحیم نامور و دیگران، شهیدان توده‌ای، ص ۸۲.

۹. فرمانداری نظامی تهران. سیر کمونیزم در ایران. تهران: سازمان چاپ و انتشارات کیهان، ۱۳۳۶. ص

کمیته مرکزی کامبخش بود.^{۱۰} در این دوران روابط شما با سیامک تا چه حد بود و تشکیل سازمان نظامی چگونه بود؟

کیانوری: پس از مراجعتم از اروپا، قبل از رفتن به سربازی، به یاد دارم که يك بار سیامک خواهرم و مرا برای شام به منزل خودش دعوت کرد. ولی پس از رفتن من به خدمت سربازی و اخراج از دانشکده افسری بمناسبت داشتن گرایش کمونیستی، سیامک - اگر هم در ایران بود - به منزل ما آمد و رفت نمی کرد؛ چون با وضع کامبخش خانه ما به هیچوجه امن نبود. در اوایل تشکیل حزب، تا آنجا که به خاطر دارم، سیامک با حزب رابطه ای نداشت (چون کامبخش در مسافرت بود). در آن زمان عده ای از افسران متمایل به مارکسیسم، مانند سرگرد [عبدالرضا] آذر و سروان [مراد] رزم آور (شوهرخواهر بزرگ علوی)، مستقیماً به دفتر حزب آمده و درخواست اسم نویسی می کردند. ولی، پس از مدتی رهبری حزب آمدن افسران به کلوب حزب را غدغن کرد و قرار شد که با آنها در خارج از حزب تماس گرفته شود. اولین افسران عضو حزب از افسران شاغل در دانشکده افسری بودند (سرگرد [عبدالرضا] آذر، سرگرد [یوسف] مرتضوی، سروان [احمدعلی] رصدی اعتماد و چند نفر دیگر). پس از مراجعت کامبخش [از شوروی] و برگزاری کنگره اول حزب و انتخاب او به سمت عضو کمیته مرکزی و مسئول تشکیلات کل حزب، او به تشکیل سازمان منسجم افسری دست زد. حوزه های حزبی افسری، که کاملاً مخفی بود، تشکیل شد و برای هر حوزه هم یکی از مسئولین بالای حزبی مأمور بود که کار تعلیماتی و سیاسی حوزه را اداره کند.

- آیا خود شما هم در تأسیس سازمان نظامی نقش داشتید؟

کیانوری: من نقشی در تأسیس سازمان نظامی نداشتم، ولی پس از تشکیل حوزه های مخفی افسران من هم به مسئولیت تعلیماتی و سیاسی دو حوزه افسری برگزیده شدم. تا آنجا که به خاطر دارم در یکی از این حوزه ها سرهنگ وزیری و سروان مراد رزم آور و دو افسر نیروی هوایی، که بعداً به آذربایجان و از آنجا به اتحاد شوروی رفتند، شرکت داشتند. در حوزه دیگر هم مدتی سروان خسرو روزبه عضویت و مسئولیت داشت. ارتباط من با سازمان افسری تا چندی پس از آذر ۱۳۲۵ که هیئت اجرائیه موقت کمیته مرکزی بر پایه پیشنهاد خلیل ملکی تصمیم به انحلال سازمان نظامی گرفت در همین چارچوب بود.

- روزبه در چه زمان و توسط چه کسی به حزب جلب شد؟ آیا سیامک او را جلب کرد؟

کیانوری: من درست به دقت نمی دانم که او در چه تاریخی به حزب جلب شد. ولی

احتمالاً باید از سال ۱۳۲۲ عضو حزب شده باشد. تصور نمی‌کنم که سیامک در جلب او نقشی داشته باشد. روزیه افسر دانشکده افسری بود [و سیامک افسر ژاندارمری]. سرگرد آذر و سروان رصدی و چند افسر دیگر دانشکده افسری، مانند سرگرد هدایت حاتمی و ستوان یکم بهرام دانش، در آن دوران عضو حزب شده بودند.

- خودتان روزبه را از کی می‌شناختید؟

کیانوری: من خسرو روزبه را از بعضی حوزه‌های سازمان افسری که در آنها به عنوان گوینده شرکت می‌کردم می‌شناختم.

- با توجه به ترکیب آشفته رهبری حزب در بدو تأسیس، فکر نمی‌کنید که سرویسهای اطلاعاتی غرب از همان ابتدا متوجه فعالیت شما در میان نظامیان بوده‌اند و در سازمان نظامی عوامل خود را داشته‌اند؟

کیانوری: از جریانات سالهای بعد تا لورفتن سازمان افسری معلوم می‌شود که سرویسهای اطلاعاتی غرب در آن سالها مشغولیات دیگری داشته‌اند و اگر هم حدسیاتی می‌زدند، نتوانسته بودند عامل نفوذی به درون سازمان بفرستند. حتی جریان فرار افسران خراسان و بعداً فرستادن عده زیادی افسر به آذربایجان، که دیگر کاملاً علنی شده بود، هم ظاهراً آنها را به این نتیجه نرسانیده بود که يك سازمان وسیع افسری دست نخورده باقی مانده است. شاید هم پس از آذر ۱۳۲۵ و انحلال سازمان افسری و کنار رفتن عده قابل توجهی از افسران، که شاید برخی از آنها هم به مقامات ارتش پیوسته باشند، آنها را مطمئن کرده بود که سازمان افسری منحل شده و حزب دیگر در این زمینه کاری انجام نمی‌دهد.

ارتش شوروی در ایران

کیانوری: نکته‌ای که در رابطه با سالهای جنگ دوم جهانی مطرح است و گاهی اوقات خیلی زیاد درباره آن صحبت می‌شد و خوب است که من در اینجا به آن بپردازم، رفتار ارتش‌های بیگانه در ایران است. خیلی‌ها می‌گویند که فلان افسر روس چنین کرد و چنان. من در اینجا يك سند دارم که سند خیلی جالبی است و از قول يك آدمی است که در ضد شوروی بودنش نمی‌شود هیچگونه تردیدی کرد...

- عمیدی نوری؟! -

کیانوری: نه خیر! خیلی گنده‌تر! از گفته‌های ارتشبد فردوست درباره رواج فساد توسط ارتش آمریکا در ایران است. او می‌گوید که این سه نیرو [آمریکاییها، انگلیسیها و شورویها] وضعشان خیلی متفاوت بود از نظر برخورد و رفتار با مردم. اصولاً شورویها دیده نمی‌شدند.

نیروهای شوروی فقط يك روز در خیابان نادری سابق يك رژه ای رفتند و به وسیله آرامنه گلباران شدند. مسیرشان را مخصوصاً آنجا انتخاب کرده بودند، چون منطقه ارمنی نشین بود. ولی بعد از این رژه دیگر هیچ سرباز و افسر و درجه دار شوروی در شهر دیده نمی شد. از طریق مطمئنی شنیدیم (فردوست می گوید) که فرمانده کل آنها دستور داده بود که هر کدام از افراد ارتش اگر در ملاء عام حضور پیدا کنند به شدیدترین وجه تنبیه خواهند شد - حتی اعدام. انگلیسیها هم دیده نمی شدند و در باشگاه خودشان بودند. ولی آمریکاییها وضع بکلی متفاوتی داشتند. باشگاه افسران و سربازان و درجه داران بطور مجزا داشتند. باشگاه افسران آمریکایی در امیرآباد بود. اینها روزانه يك بسته مقوایی که حاوی غذای روزانه شان بود دریافت می کردند. در آن دو بطری ویسکی، دو بسته سیگار مطبوعشان، غذاهای کنسرو، انواع نان و حتی ویتامینی که روزانه باید مصرف کنند، بود. هر يك بسته برای مصرف ۵-۶ نفر کافی بود. آنها باشگاه امیرآباد را در واقع می شود گفت به مرکز فحشاء تبدیل کردند. کامیونهای آمریکایی می آمدند و دخترها را بار می کردند و می بردند. دخترها هم مشتاق بودند و در انتظار ایستاده بودند، مانند انتظار در صف اتوبوس. کامیونهای روباز آمریکایی می آمدند و ۲۰۰-۳۰۰ دختر را می بردند و در آنجا مست می کردند و غیره. و چون پول زیاد نداشته اند، از این بسته ها به این دخترها می دادند. فردوست یکی از اینها را می شناخته و با او آشنا بوده و دیده که در انبارشان تا سقف از این بسته ها گذاشته است. هر روز می رفتند و یکی دوتا از این قوطی ها را از آمریکاییها می گرفتند. پول هم احتمالاً به دخترها می داده اند و حتماً هم می داده اند. علاوه بر آن این بسته ها قیمت داشت، زیرا در بازار سیاه به قیمت بسیار زیادی خریداری می شد.^{۱۱}

- البته بدنیست که رفتار شورویها را هم خود شما بگویند. در مناطق شمالی حرف های زیادی درباره رفتار بد نظامیان شوروی مطرح است. البته مفاسد شورویها مثل آمریکاییها نبود، ولی نه اینکه فسادی نداشته اند. شورویها دوسه مشکل داشتند. اول اینکه گداصفت بودند. از مردم غذا می گرفتند. از مغازه ها به زور سیگار می گرفتند.

کیانوری: نه! تك و توکی بوده است!

- اجازه بدهید! تك و توك نبود. البته آمریکاییها مثل خوك بودند، ولی نه اینکه شورویها افراد خیلی بسیجی و مطهر و پاك باخته ای بوده اند! زمانی حضرت امام (ره) فرمودند که رفته

۱۱. اصل گفته فردوست در مأخذ زیر مندرج است: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد اول؛ خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. نهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۱۲۳-۱۲۴. روایت آقای کیانوری کمی متفاوت است (ویراستار).

بودیم مشهد و اینها که می گفتند «قارداش»، «قارداش»، از مردم سیگار گدایی می کردند، غذا گدایی می کردند. در مناطق شمالی ما مفسد زیادی داشتیم که باعث شده بود که مردم «کمونیستی» را مساوی با «بی ناموسی» بدانند. فردوست وضع تهران را نقل می کند. ولی می دانیم که ارتشهای متفقین طبق قراردادی بین خودشان هر يك مناطق خاص خودشان را داشتند. در مناطق تحت اشغال روسها، بویژه در روستاها، چهره آنها بسیار زشت است. حال ممکن است که مردم خوزستان از این امر اطلاع نداشته باشند.

کیانوری: همه ارتش شوروی که کمونیست نبودند، فرماندهانشان کمونیست بودند. - بهر حال، فرماندهان کمونیست بودند و رهبری دست آنها بود و بسیاری از افراد هم کمونیست بودند.

کیانوری: خوب، در سربازها همه نوع آدم هست. مگر در خود شوروی دزدی و قاچاق نبود؟ مگر فساد نبود؟ وضع غذا و خواربار سربازان شوروی فوق العاده بد بود. از این نظر فوق العاده پائین بودند. در خود شوروی هم غذای کافی نداشتند. البته به سرباز جبهه حداکثر را می دادند، ولی واقعاً سیگار نداشتند. فقط کمی توتون و کاغذ روزنامه به آنها می دادند. ولی این با ارتش آمریکا تفاوت دارد؛ ارتشی که از بالا تا پائین به ایدز و فساد مبتلا است. ولی در ارتش شوروی تك و توك بود. حتی ما شنیدیم که یکی چنین کاری مرتکب شده بود و اعدامش کردند. ولی بهر حال اینطور نیست که همه را بتوان کنترل کرد.

- منظورم این است که اگر بخواهیم جمع بندی کنیم، باید بگوئیم که کارنامه ارتش شوروی هم در ایران سیاه بود، هرچند به سیاهی آمریکاییها نبود. بفرمائید! کیانوری: بالای سیاهی که رنگی نیست. بین اینکه بگوئیم کارنامه هردو سیاه بود ولی یکی کمتر سیاه، تا اینکه بگوئیم کارنامه ارتش شوروی سفید نبود، خیلی تفاوت دارد.

فاتح و حزب سوسیالیست

- بردازیم به فعالیت سیاسی حزب و درگیری آن با سایر احزاب و گروههای سیاسی! ظاهراً یکی از اولین گروههایی که با حزب توده رقابت داشت گروه مصطفی فاتح بود.

کیانوری: حزب سوسیالیست از اولین احزابی بود که بلافاصله بعد از شهریور ۱۳۲۰ همزمان با حزب توده ایران تشکیل شد و تا آنجا که به یاد دارم مؤسسين آن فاتح، شهیدزاده و عباس نراقی بودند. این حزب حزبی بود که فقط علیه حزب توده ایران مبارزه می کرد و توسط شرکت نفت انگلیس حمایت می شد. و همین ها بودند که توسط یوسف افتخاری يك اتحادیه کارگری درست کردند.